

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز خب روز یکشنبه است، گفتیم که یوم
الشروع است بعد از یک مدتی تأخیر، یک مطالبی در
ذهنم بود، گفتم این را خدمت رفقا عرض کنم، و
وعده‌اش را هم مدت‌ها بود که داده بودیم و قرارش
هم گفتم اگر فرصتی پیدا بشود در یکی از همین
شب‌های سه‌شنبه‌ای که خب جلسات هست، ما این
چند نکته را خدمت رفقا بگویید. و طبعاً سؤال هم
خیلی از من شده در این زمینه، و همینطور مرتب
می‌شود، و منتها به واسطه خب بعضی از محذورات،
تا حالا فرصت نشد که شب سه‌شنبه خدمت رفقا
باشیم، و شاید هم اگر مثلاً برسیم، نمی‌دانم که
فرصت برای طرح این مطالب هست یا نیست.

لذا علی کلّ حالّ ما چیز کردیم، ما گفتیم در
این روز اول که خدمتتان می‌رسیم، این نکات را
عرض کنیم، و به عنوان یوم الشروع تا انشاءالله بعد
فردا اگر عمری باقی بود، دیگر همین برنامه معمول

را در دو بحث فلسفه و فقه، منتها با یک مدّت کم‌تر، این را داشته باشیم.

مسئله‌ای که رفقا باید به آن توجه داشته باشند و طبعا این مطلب و این قضیه مربوط به این جمع نیست، بلکه مربوط است به همه افراد، و همه رفقا، و به واسطه ... چه زن، چه مرد، چه رفقای اهل علم، و چه غیر اهل علم، چون این مسئله، به علم و غیر علم کاری ندارد، بلکه مسئله به خودِ نفس و مسائلی که مربوط به نفس است، بستگی دارد، و طبعا در این قضیه همه ما مشترک هستیم، حتی خود بنده. و به واسطه همین قضیه هم هست که شما متوجه شده‌اید که بنده در مسائل و در قضایا و در ارتباطات، روش خاصی دارم، و این مسئله به خودِ کیفیت حال خود من برمی‌گردد، و چاره‌ای هم جز این نیست و حالا خواست و مشیت خدا به چه کیفیتی هست، آن را ما اطلاعی نداریم، ولی باید بر اساس تکلیف عمل کنیم، و آن تکلیف تا آنجایی که فکر ناقص و عقل ناقص ما راه دارد، ما موظف هستیم.

مرحوم آقا و بزرگان، تا آنجایی که بنده به یاد دارم، نسبت به کیفیت ارتباطات، خیلی تأکید

داشتند. مقداری از این قضیه را ایشان با حذف خیلی از مطالب، در کتاب روح مجرد آورده‌اند، و در آنجا نوشته‌اند که: افرادی آمدند و ادعای عدم نیاز به تربیت و تلمذ کردند، و ادله واهی هم اقامه می‌کردند بر این که امام علیه السلام زنده است و او همه امور را به دست دارد، و غیر از او هم خب مرحوم آقای انصاری بوده‌اند، و انسان باید از ... استاد بعد از فوت، به یک چیزهای دیگری می‌رسد، به یک قدرت‌های دیگری این دسترسی پیدا می‌کند، و لذا نیازی به استاد مجدد نیست، نیازی به تربیت مجدد نیست و همان تربیت کفایت می‌کند.

خب پاسخ مسئله خیلی بدیهی است، و آن این است که همان افرادی که شما تا به حال پیش آن‌ها بوده‌اید، افراد دیگر هم بوده‌اند، و علمشان از شما بیشتر است، اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست، کدام یک از آن‌ها علمیتشان و جامعیتشان مثل مرحوم آقا بوده؟ کدام یک از آن‌ها؟ و کدام یک از آن‌ها ادراکشان و معرفتشان نسبت به مسائل به اندازه مرحوم آقا بوده، یا این که افرادی هم که در آن زمینه

بودند از غیر از اهل علم حتی. و اگر شما ادعای بی‌نیازی می‌کنید نسبت به استاد، خب این چه ربطی به بقیه دارد؟ بقیه‌ای که الآن تازه آمده‌اند، یا یک چند صباحی است که در این راه حضور دارند، خب طبعا این قضیه به آن‌ها نمی‌تواند مربوط باشد و شما چرا این مسئله را دارید به عنوان عموم دارید منتشر می‌کنید؟ خب شما چند سالی پیش آقای انصاری بودید، بعضی از شما حتی پیش مرحوم قاضی هم رفت و آمد داشتید، بسیار خب! شما مدعی این هستید که ما نیاز به استاد نداریم؛ خب این کسی که هنوز شش ماه آقای انصاری را دیده، یا همان یک ماه آخر حیات مرحوم آقای انصاری هست، خب این که کسی را ندیده، چرا شما نسبت به او حتی می‌گویید که نیازی به استاد نیست؟ این چیست؟ این معلوم می‌شود همه این‌ها کلک است و همه این‌ها بازی است و این‌ها همه به خاطر نگه داشتن دکان و دستگاه خودشان است، نگه داشتن افراد و مرید است، و پای نفس در اینجا در کار است، و عناد و مقابله با آن به اصطلاح واقعیت و حقیقت مطرح است. و الا خب چه اشکالی دارد که انسان فرض

بکنید که تا به حال پیش یک شخص بزرگی باشد و بعد به یک بزرگ دیگری مراجعه کند؟ مگر آقای حداد چه می‌گفتند که مرحوم قاضی آنها را نمی‌گفتند؟ یا مرحوم انصاری چه می‌گفتند که آقای حداد به خلافشان بخواهند بگویند؟ یا همینطور مرحوم آقا؟ هان؟ آقای حداد که دعوت به انتحار نکرد که خودتان را بکشید، یا این که زنانتان را طلاق بدهید یا این که عمل خلاف شرع انجام بدهید؟ مگر آقای انصاری نمی‌گفتند دستورات را انجام بدهید؟ مگر جزو دستورات، نماز شب نبود؟ پس چرا این‌ها می‌گفتند که ما نیازی به نماز شب نداریم؟ مگر جزو دستورات آقای انصاری، انجام ذکر نبود؟ الآن نامه‌هایی که آقای انصاری برای مرحوم آقا در نجف فرستاده‌اند، نامه‌ها هست، که دستور ذکر دادند به مرحوم آقا. خب، اگر غلط است، پس آن‌جا هم غلط است. پس دستورات آقای انصاری هم غلط است. و اگر درست است، چرا این درست نباید ادامه پیدا کند؟ چرا نباید ادامه پیدا کند؟ مگر امر درست، و صحیح، بایستی که در یک جا متوقف بشود و

بایستد؟ اگر انسان نیاز به آب دارد، خب همیشه باید آب بخورد دیگر، نمی شود یک وقت بخورد و یک وقت نخورد؛ تا جایی که تشنه می شود باید بخورد. وقتی که تشنگی اش برطرف می شود نباید بخورد.

این ها همه اش مسائلی بود که ما در آن موقع مشاهده می کردیم و جلساتی که تشکیل می شد، این جلسات را ما می دیدیم و این ها در خود زمان آقای انصاری هم دروغ می گفتند، در همان زمان دروغ می گفتند، منتها خب بالاخره حیای ایشان و بزرگواری ایشان، خب مانع می شد از این که آن ها را إخراج کنند و بیرون ببرند، و الا در همان زمان هم این طور نبود که این ها وابسته باشند. بله، در زمان خود آقای انصاری کسانی بودند که آمدند مدتی و بعد مخالفت با ایشان را در پیش گرفتند و رفقا هم با آن ها برخورد کردند و نه تنها آن ها رفتند، بلکه خب این ها هم ارتباطشان را با آن ها قطع کردند. و این، به این جهت بود که طبیعی است که وقتی انسان بخواهد ارتباط داشته باشد با یک فردی، این ارتباط، در روحیه او تاثیر می گذارد، این یک مسئله طبیعی است. و ما نیامده ایم که هر روز هی تجربه کنیم و

هی به یک نتیجه برسیم و دوباره روز دیگر تجربه کنیم و به یک نتیجه دیگر برسیم. یک دفعه تجربه می‌کنیم و تمام شد؛ خدا مگر به انسان چقدر عمر داده؟ و چقدر مگر ما باید در اینجا بمانیم؟ و چقدر مگر باید مسائل را هی بسنجیم؟ وقتی که انسان می‌بیند مطلب از این قرار است، و یک خلافتی را مشاهده می‌کند، خیلی خوب؛ می‌آید تذکر می‌دهد، و بعد دوباره تذکر می‌دهد، سه باره تذکر می‌دهد، و وقتی دید که نه، فایده‌ای ندارد، دیگر در این صورت وقت خود را نباید برای این امور دیگر تلف کند و بگذارد؛ باید بلند شود برود دنبال کار خودش.

در مسیر انسان، در مسیر زندگی، ممکن است که مطالبی پیش بیاید و فراز و نشیب‌هایی پیدا بشود، و انسان باید به تصحیح آن‌ها و اعتدال آن‌ها باید پردازد و در این شکی نیست، چه نسبت به مسائل خانوادگی و چه نسبت به مسائل رفاقتی. ولی این یک حدی دارد، وقتی که رسید به آن حدی که دید فایده‌ای ندارد و شخص راه خودش را می‌رود و برای خلاصه مسائل دیگر، دنبال مُرید جمع کردن و

رفیق جمع کردن و حریف جمع کردن و این‌هاست، دیگر در این‌جا انسان نباید نسبت به این مطالب کوتاه بیاید و باید ارتباطش را قطع کند؛ تمام است قضیه. و مسئله این نیست که در اینجا خب قضیه استاد و شاگرد و فلان این حرفها در این‌جا مطرح نیست. بنده همانطوری که عرض کردم، از اول نه به این مسئله مدعی بوده‌ام، و نه ثبوتاً یک همچین مسئله‌ای بوده. مقام استاد، یک مقام دیگری است و مقام یک ولی خدا یک مقام دیگری است. ولی صحبت در این است که ما چه کنیم که خداوند این قدرت را در ما قرار نداده است که بتوانیم با یک دست دو تا هندوانه برداریم. خدا به ما قدرت داده با یک دست، یک هندوانه برداریم، بیش از یک هندوانه می‌افتد، نمی‌توانیم؛ دست ما، قدرتش را هم داشته باشد دو تا هندوانه بردارد، گنجایش ندارد. گنجایش برای یک دانه است. و به خاطر ... همین مسئله است که ما را دچار نابسامانی‌ها می‌کند، راه ما را می‌بندد. راه ما را می‌بندد، و نفس ما را متحوّل می‌کند. از مسائل بسیار مهمّی که در سیر و سلوک لازم است ما به آن توجه داشته باشیم، مسئله ارتباط

ما با رفیق است. این ارتباط با رفیق، نامحدود نیست؛ محدودیت دارد. ارتباط با رفیق، به معنای دعوت رفیق است به وارد شدن در حریم دل، وقتی که شما با یک رفیق ارتباط پیدا می‌کنید، کارت دعوت فرستاده‌اید که شما بیا، در این حریم منزل پیدا کن، مأوا و ملجأ و مسکن پیدا کن، تو می‌توانی در این حریم وارد بشوی، تو می‌توانی در این حریم حضور پیدا کنی. من در زیارت می‌روم، تو را به همراه خودم می‌برم. شما وقتی زیارت‌گاه می‌روید، برای رفقای‌تان دعا نمی‌کنید؟ دعا می‌کنید. این دعا کردن یعنی چه؟ یعنی حضور رفیق در هر جا و در هر منزلی که شما در آن جا هستید. شما تا حالا شده بروید زیارت‌گاه برای عمر دعا کنید؟ لعش هم می‌کنید صدا تا فرض بکنید که بالایش هم می‌گذارید رویش و تحویلش می‌دهید. تا حالا شده بروید زیارت امام رضا برای یزید دعا کنید؟ معنا ندارد! چون در این حریم، یزید و عمر سعد راه ندارند؛ در این حریم عمر و ابابکر و خالد بن ولید راه ندارد، جا ندارد. در این حریم، کسی که معاند و مبغض هست، راه ندارد. معنا ندارد

که راه داشته باشد. همین‌طور در حریم دل انسان، کسی که بنای مخالفت و بنای معارضه دارد، نباید راه داشته باشد. برای چه راه داشته باشد؟ که الزام کرده ما را که دعوت برای همه بفرستیم؟ که الزام کرده؟ مرحوم قاضی؟ امام زمان؟ امام زمان گفته که کارت دعوت برای همه بفرست؟ از این شهرک قدس، از آن بالا بگیر تا برو آن پایین، پردیسان و مهدیه و فرض کنید قم و اطراف و این‌ها یکی یک کارت دعوت بفرست، همه تشریف بیاورید!

این که اصلاً آتش شلّه قلم‌کاری خواهد شد که دیگر اصلاً نمی‌شود درستش کرد. وقتی که شما دعوت می‌کنید افراد را برای مجلس، هزار تا ملاحظه پشتش می‌گذارید. این فردی که دارید دعوت می‌کنید، آدم مریض نباشد که بیماری، اپیدمی بیاید بقیه را مریض کند. وقتی که یک نفر دعوت می‌شود در این مجلس، و این یک مرض اپیدمی داشته باشد و بقیه را مریض کند، مسئولیت به عهده صاحب مجلس است؛ آقا چرا این را آوردی؟ یا اگر آوردی چرا به ما نگفتی؟ چرا بدون این که به ما اطلاع بدهی این آدم مریض را در این مجلس آوردی؟ بیرون بود،

خوب می شد، بعد می آوردی. تو آوردی در اینجا و بقیه را در اینجا بیمار کردی، به واسطه این کسالت بیمار کردی. و مسئولیتش به عهده توست. توی صاحب خانه مسئول هستی که بقیه بیمار شدند. ده نفر بیمار شدند، پانزده نفر شدند - حالا همه هم نشوند - اما اگر تو این راه نمی دادی ده نفر مریض می شدند؟ هان؟ که گفته که بایستی که مریض وارد یک مجلس بشود و افراد را - ولو دو نفر را - مریض کند؟ که گفته؟ خب هزارتا مجلس هست بلند شود برود در آن مجلس ها برود، چرا این جا بیاید؟ چه دلیلی دارد که اینجا بیاید؟ ببینید! قضیه انقدر هم شل نیست. انقدر مسئله، مسئله سهل نیست که انسان بخواهد فرض بکنید که یک اعلان عمومی و یک اعلام همگانی و یک اعلان شامل، بخواهد داشته باشد بگوید هرکس می خواهد بیاید، هرکس نمی خواهد ... این حرف ها نیست! افراد، باید طبق انضباط و طبق برنامه باشند. ما در این دوران، وقت خود را نباید همه اش به این قلت و این قلت بگذرانیم. مکتب عرفان، مکتب تربیت و مکتب تعلیم است.

همانطوری که بنده در جلد اول یا دوم اسرار ملکوت ذکر کرده‌ام و تتمه‌اش در جلد سوم الآن دارم می‌نویسم، الآن مشغول نوشتنش هستم، ان شاءالله اگر خواست خدا باشد، شاید در دو هفته دیگر جلد سوم تمام بشود، اگر خواست خدا باشد. عرض کرده‌ام که این مکتب، مکتب فهم و مکتب ادراک است. مکتب درویش‌ها و صوفی‌ها و این‌ها که درمی‌آیند می‌گویند که این جا سرت را بینداز پایین و سرت را بالا نکن و که بعد از زمان مرحوم آقا این بدعت‌ها را آوردند، که کسی نباید حرف بزند و این جا - عینا عبارتشان این بود - که در اینجا کسی سرش را بالا نباید بکند.

خب تو که هستی که سر را نباید بالا کرد؟ تو که هستی؟ خیلی مسئله، خلط شده بود و قاطی شده بود. کسی نباید سرش را بالا بکند و آن شب که صحبت کردند قضیه لاحول و لا قوه إلا بالله را مطرح کردند که اگر کسی یک دو تعلق داشته باشد به دو نفر، این به جایی نمی‌رسد، ممکن است که راه درست باشد، ولی باید یک جا گذاشت. دروغ می‌گفتند! همه حرف‌هایشان دروغ بوده، همه کلک

بوده. امروز یک حرف می‌زنیم، فردا حرفمان را پس می‌گیریم، پس فردا که مچمان باز می‌شود: ما کی گفتیم، ما کی بودیم؟

همان شب بیست و هفت رجب، مبعث، شما نگفتید که یک جا را نمی‌شود ... نمی‌دانم دل را نمی‌شود به دو جا سپرد؟ نگفتید؟ نوارش نیست؟! آنی که گفته بود لا حول و لا گوّه (!) إلاً بالله؟ ... غیر از کسی که می‌تواند مدعی خلافت حقیقی - تازه نه وصایت ظاهری - کسی می‌تواند این حرف را بزند؟ وقتی که مچ باز می‌شود و معلوم می‌شود خبری نیست: نه ما کی گفتیم وصی هستیم؟ نه، ما کی گفتیم جانشین هستیم؟!

چرا دروغ می‌گویید؟ حقه بازی چرا می‌کنید؟ اگر خلاف کرده‌اید صاف بگویید ما خلاف کرده‌ایم. شما خودتان به من نامه نوشتید و نگفتید که اگر مخالفت کنم خدا با کسی رودروایی و قوم و خویشی ندارد؟ این حرف را که می‌زند؟ چرا پسر عمه من برای من نامه نمی‌دهد؟ چرا پسر دایی من یک همچین چیزی نمی‌فرستد؟ درست شد؟

این چیست؟ این‌ها همه کلک‌های نفس است؛ نفس کلک دارد. شما تا به حال یک عبارت از زمان مرحوم آقا از من راجع به یک همچین قضیه‌ای شنیده‌اید؟ که کسی که در اینجا می‌آید نباید جای دیگر برود، اگر جای دیگر برود پس اینجا بیاید؟ اگر شنیده کسی، بیاید بگوید. اگر بنده جایی برای کسی نامه‌ای داده‌ام، صحبتی کرده‌ام، مسئله‌ای گفته‌ام بیاید بگوید. ابداً یک همچین مطالبی نیست؛ اتفاقاً خلافش هست.

و الآن در جلد سه، خلاف این مطالب را بنده دارم می‌نویسم. راه رسیدن به معرفت، خطّ قرمز ندارد. هرکسی می‌تواند به هرجایی که احتمال می‌دهد که در آنجا تحصیل معرفت کند، واجب است برود. مگر مرحوم آقا فرمودند کسی که می‌خواهد برای تحصیل علم برود در هر کجا، نیاز به اجازه گرفتن از من نیست؟ که بیاید اجازه بگیرد و بعد برود؛ نه خیر! بلند شود برود. که بعد آمدند همین حرف آقا را تحریف کردند.

به بنده فرمودند که به افراد اعلان کن:

هرکسی می‌خواهد برود مشهد، هرکس می‌خواهد

برود قم - از اهل علم - هرکس می خواهد برود
اصفهان، می خواهد برود شیراز، می خواهد برود
تهران، هرکجا، در هر دهی، درسی بخواند، استادی
در آن جا دیده، نیاز نیست که از من سؤال کند؛ بدون
اجازه برود و به دنبال آن تحصیل علم و تحصیل
معرفت باشد. بله! آن مطلبی را که فرمودند، این
است: اینی که انسان در دو جا نمی تواند تعلق داشته
باشد، مربوط به ولی خداست، و مربوط به ارتباط با
ولی خداست، که در آن جا از یک نفر باید دستور
بگیرد، آن یک مطلبی است و درست هم هست. این
ارتباط به من و شما ندارد، این ارتباطی به امثال ما
ندارد. و یک نفر از بستگان ما، در همان زمان، در
یک مجلسی در تهران شرکت کرده بود، همان فردی
که، زارعی که ایشان در روح مجرد اسم آورده اند، که
مدعی عدم نیاز و عدم احتیاج به استاد بود، آن فرد
کشاورز. مجلس داشت، در تهران مجلس داشت و
امثال ذلک و مدتی هست که فوت کرده.

یک شب شرکت کرده بود و آمده بود در
مشهد و گفته بود که ما در آن جا رفتیم و چه

حرف‌های خوبی ایشان می‌زد و فلان. ایشان فرمودند: این دفعه اگر پایت را در آن جا بگذاری با تو قطع رابطه می‌کنم.

از نزدیک‌ترین بستگان به ما هم بود! درست شد؟ این به خاطر چه بود؟ به خاطر این بود که آن فرد اغوا می‌کرد، نه این که حرف درست می‌زد، و مرحوم آقا می‌فرمودند که: وقتی من می‌شنوم یک نفر پیش این رفته، بدنم به لرزه درمی‌آید و می‌گویم دیگر کارش تمام است. اغواء می‌کرد. اگر درست صحبت می‌کرد، اگر درست حرف می‌زد که مرحوم آقا ایراد نداشتند. مگر مرحوم آقا به ما نمی‌گفتند که پیش بزرگان بروید و از آن‌ها استفاده کنید؟ به خود بنده مگر نگفتند پیش مرحوم آسید رضای بهاء الدینی بروید؟ پیش آقای بهجت بروید؟ و از آن‌ها فایده ببرید، پیش مرحوم علامه طباطبائی بروید، و حتی اگر نمی‌رفتیم ما را دعوا می‌کردند.

– رفتید یا نرفتید؟ استفاده کردید یا نکردید؟

در عین حال که ما از یک نفر هم دستور می‌گرفتیم بر حسب ظاهر. چه منافاتی دارد؟ چه ایرادی دارد؟ ایشان مگر منبری دعوت نمی‌کردند؟

منبری دعوت می‌کردند، حتی منبری‌ای که ضد عرفان بود، و رفقا را ملزم می‌کردند بر این که بیایند، بنشینند پای مجلس، پای صحبت و استفاده بکنند. مگر نبوده آن‌هایی که در زمان سابق مرحوم آقا یادشان هست ... البته خب در اینجا ما نداریم آن کسی که قبل از این جریانات، تهران و این چیزها یادش باشد.

افرادی را دعوت می‌کردند، منبری دعوت می‌کردند، این‌ها می‌آمدند ... خب آن حرف خلافتش را بگذار کنار، حرف درستش را بگیر. اشکالی ندارد، چه عیبی دارد؟ اینجا که محیط، محیط بسته نیست. این محیط، محیط بازترین مکتبی را که شما در دنیا سراغ دارید، مکتب عرفان است. کدام یک از عرفاء به اندازه مرحوم آقا کتاب نوشته پخش کرده؟ کدام یک از این‌ها؟ کدام یک از این افراد صاحب مکاتب، همین افراد ظاهری، انقدر به دنبال انتشار مطلب بوده که از بیمارستان که مرخص می‌شود، در رخت‌خواب خواب خوابیده، من می‌روم می‌بینم دارد می‌نویسد. می‌گویم آقا جان یک یک

ساعتی اقلّاً صبر بکنید که ... می خندند! می گویند:
آقا مگر چقدر ما عمر داریم؟ چرا یک ساعت هم ...
آخر نیامده رفته در رختخواب: برو دفتر من را از آن
طرف بردار بیاور!

گفتم: یک ساعت صبر کنید به عنوان نمونه!
ما بگوییم پدرمان چیزی نوشته!
از بیمارستان آمدند: برو دفتر من را از روی
میز بردار بیاور و با قلم، بنویسم.

که را شما سراغ دارید؟ که بوده انقدر باز،
انقدر مطالب به این نحوه گسترش، خب اگر قرار بود
ایشان هم می گفت هر کس می آید اینجا سرش را بالا
نیاورد، پس این کتابها را برای چه نوشت؟ کاری
نداشت، یک رساله عملیه می داد بیرون، منتها رساله
عملیه اخلاقیه و سلوکیه. این کار را بکن، سرت را
کردی بالا، برو بیرون! این کار را بکن و آلا برو ...
برو برو برو!

خب این که علی می ماند و حوضش! کسی
دیگر نمی ماند این وسط! این کتابهایی که نوشته
شده، این برنامه، این مسائل، آقا اینجا برو، آنجا برو،
پیش آقا رضای بهاء الدینی برو، پیش آقای بهجت

برو، این ها پس برای چه بوده؟ در عین این که خب بنده می دانستم و می فهمیدم و مطلع بودم، بنده اصلا درس آقای بهجت هم شرکت کردم، ایشان بنده به من امر کردند که درس آقای بهجت برو و من رفتم. درس آقای بهجت رفتم، با ایشان مصاحبه کردم، اشکال می کردم سر درس، و خب ما هم یک آدم سمجی بودیم دیگر، اینطوری هم نبودیم که چیز کنیم. بعد احساس کردم که دیگر رفتن درس من، برای حاضرین موجب زحمت است، گفتیم خب زحمتان را کم کنیم و بعد به پدرمان هم عذر هم آوردیم که آقا این را که شما فرمودید برو، ما رفتیم. البته الآن خلافش را دارند می گویند که فلانی تمرّد کرد و از دستور پدرش تمرّد کرد و نرفت و ... نه آقا جان! بنده رفتم، مدت ها هم شرکت کردم، منتها دیدم یا باید برویم صمّ بکم بنشینیم به در و دیوار نگاه کنیم، یا اگر قرار است حرف بزنیم خب هیچی مجلس تعطیل می شود. لذا دیگر عذرخواهی کردیم آمدیم بیرون. خب دیگر همه را از خودمان راحت کردیم. همینطور افراد دیگر که خب رفقا هم شاهد

بودند. درست شد؟ خود ایشان ما را سوق می دادند
بر این که باید از بزرگان بایستی که تبعیت کرد و
متابعت کرد، کسب فیض کرد و رفت و از آن‌ها بهره
برد. هر وقت ایشان با مرحوم آشیخ عبدالجواد
اصفهانی برخورد می کردند، به من می گفتند - وقتی
منزلشان می رفتیم یا ایشان تشریف می آوردند این
حرفها - برو دست ایشان را ببوس!

خب این یعنی چه؟ یعنی این يك مرد بزرگ
است، يك مرد زاهد است؛ با این که ایشان عارف نبود،
ولی خدا نبود، همه را می دانیم، ولی دیدگاه باز ایشان، و
آن دیدگاه وسیع ایشان نسبت به مطالب و حقائق، خیلی
عمیق تر از این بود که در محدوده‌های خاص ارتکاز پیدا
بکند و آن موقعیت خاص را ایشان محدود بکند. در
حالی که این مجلی و مجری فیض پروردگار را ایشان
وسیع می دید، وسیع می دید، و منحصر نمی کرد به يك
راه و به يك طریق. منتها به موازات همین قضیه، به
موازات همین قضیه، شدیداً رفقایشان را، و شدیداً
تلامذه خودشان را از ارتباط با خناسان یوسوسون فی
صدور الناس، از ارتباط با آنهایی که دچار تردید

می‌کنند، باز می‌داشتند. بله، يك وقتی، يك نفر نه، مکلف است، دستور دارد که برود صحبت بکند، حاجّه کند، مواضع را بریزد رو، خب آن يك مطلب دیگر است. يك وقتی نه، ارتباط، به عنوان رفتن و آمدن و سلام و عليك کردن و امثال ذلك، این ارتباط مضرّ است، این ارتباط تأثیر سوء دارد. انسان با افراد ارتباط دارد، شما روش بنده را تا به حال دیده‌اید. بنده هیچ وقت نگفتم حرفی که می‌زنم بیاید بپذیرید. الآن خب ما در مطالبی که داشته‌ایم خدمت رفقا، بحث‌هایی که تا به حال داشته‌ایم، این يك سال و دو سال که نبوده، حالا چه زمانی که ما مشهد بوده‌ایم، و چه بعد از مرحوم آقا. بنده در زمان مرحوم آقا در مدرسه آقای خوئی وقتی که این مباحثات را داشتیم با طرح مطالب به طور آزاد آن‌چنان آزاد برخورد می‌کردم که در خود زمان مرحوم آقا افراد تعجب می‌کردند که چطور من اینطور آزاد دارم این بحث را مطرح می‌کنم در عین این که ممکن است نتیجه و نظر مخالف با بعضی از مطالب دربیاید. گفتم: مباحث طلبگی است! طلبه

باید مباحث را آزاد ... اینطور ما را پرورش دادند
ایشان. خیال نکنید که اینها قضایا مربوط به بعد از
فوت مرحوم آقااست. در خود زمان حیات مرحوم آقا،
بنده در خود مطالب فلسفی، و مطالب غیر فلسفی،
فقهی، خب ما در آنجا بحث‌های اصولی، فقهی
داشتیم، یادم هست خمس یا زکات، خمس که یادم هست
که بحث خمس و اینها داشتیم و بعضی از دوستان که
در آنجا می‌آمدند، چندتایی‌شان اصلا خب ... خدا
رحمت کند، بعضی‌هایشان فوت کرده‌اند. اینها اصلا
متعجب بودند از این که چرا من يك روش خاصی را در
مباحث پیگیری نمی‌کنم. گفتم مباحث و تعلیم که
روش خاص ندارد. طلبه که نباید به دنبال گزینش
کردن و انتخاب و اختیار مطالب باشد، طلبه طلبه
است؛ باید به امام صادق هم ما پاسخ‌گو باشیم، همین.
فقط ما به امام صادق باید پاسخ‌گو باشیم و کس
دیگری هم در اینجا نیستند. و این قضیه‌ای که مرحوم
آقا به بنده تأیید می‌کردند در قبال افراد دیگر که نسبت
به دیدگاه‌ها من با تو هستم، این را چند مرتبه خدمت

رفقا را قضیه‌اش را عرض کرده‌ام؛ يك قضیه و دو قضیه
نبوده.

یک دفعه داشتم از پله‌ها می‌آمدم پایین، - این
را نگفتم - دیدم ایشان با دو سه نفر دارند صحبت
می‌کنند، - در همان اواخر عمرشان - دارند به آن‌ها
صریحا دارند می‌گویند، پشت سر من داشتند
می‌گفتند، نه جلوی من: نگاه به فلانی بکنید! این آدم
... - حالا یک تعبیری آوردند - فلان است. در
مسائل به دنبال این نیست که من چه می‌گویم، به
دنبال این است که او چه درک می‌کند از این قضیه.
داشتند به آن‌ها تصریح می‌کردند. از بستگان
ما هم بودند؛ هم از بستگان بودند و هم از غیر
بستگان. به برادر بزرگ من داشتند این را می‌گفتند.
خوب است دیگر؟ دیگر صریح‌تر از این؟ در اواخر
عمرشان که ... منتها نمی‌دانم حالا تصور می‌کردند
که من می‌شنوم یا نه. خب این روش روش اولیای
خداست. کی این‌ها انقدر دُگم بودند؟ کی این‌ها
انقدر بسته و متحجّر بودند؟ و همین علت شد بر
این‌که بعد از فوت آقا، خدا راه را نشان داد و امام

علیه السلام تأیید کرد، کمک کرد مسئله را، روشن کرد، بیان کرد، و من نمی‌توانم غیر از آنچه را که می‌فهمم و ادراک می‌کنم عمل کنم. در عین این‌که خودم همین مطالب را دارم شب‌های عنوان به عنوان حجّیت ولی خدا دارم اثبات می‌کنم. هرچیزی جای خودش را دارد. هرچیزی جایگاه خودش را دارد. نسبت به مسائل علمی، و نسبت به مسائل معرفتی، طلبه حدّ یقف ندارد، خط قرمز ندارد، نقطه قرمز ندارد. آن نسبت به مسائل علمی و نسبت به مسائل معرفتی جدا.

اما صحبت در این است که اگر شما در ارتباط با یک نفر رسیدید به جایی که دیدید دیگر دارد عناد به خرج می‌دهد، این است صحبت. بحث، بحث، علمی نیست، عناد است، غرض ورزی است، اعمال نفسانیات است. این مسئله ماست.

اگر انسان به این نقطه رسید، دیگر این از دایره طرح مسائل علمی و افق مطالب علمی دیگر از این دایره خارج می‌شود. این جا دیگر ضرر به نفس می‌رساند، این دیگر طرح، طرح مسائل علمی نیست. هشام بن حکم با بسیاری از افراد بحث

می کرد. در زمان امام صادق علیه السلام و حضرت هم او را تأیید می کردند و در کنار خودشان می نشاندند، این ها همه در جای خود محفوظ. ولی این طرح این مسائل و مباحث، تا وقتی بود که در تحت اطاعت و متابعت امام معصوم است. وقتی که این بیاید در وادی نفس، گرچه بخواهد به دنبال تثبیت ولایت برود، چیست؟ باطل است! موسی بن جعفر به هشام می فرمایند: صحبت نکن. وقتی می گویند صحبت نکنید، نباید صحبت کرد. موسی بن جعفر چون چیست؟ امام است، حجّت است. می گویند تو در زمان پدرم امام صادق صحبت کردی، بسیار خوب، خیلی هم کار خوبی کردی، مورد تأیید او هم بودی، مورد تشویق بودی و از مکتب دفاع کردی. الآن امام تو، امام صادق است یا منم؟ الآن منم. وقتی منم، می گویم نکن، زمانه، زمانه تقیه است، زمانه زمانه توقف است، زمانه زمانه سکوت است؛ این صحبت تو مشکلات برای ما و برای شیعیان ما ایجاد می کند، درست شد؟ حالا هشام باید چه کار کند؟ باید ساکت بشود؟ یا بگوید نه، پس این

علمی که من دارم، این قدرتی که من دارم، این قدرت خطابه، این قدرت نطق، این قدرت مجادله، این قدرت بحث، پس این‌ها را برای کی باید بگذارم؟ این قدرت را که به تو داده؟ خیلی عوضی داری می‌روی جناب هشام! خیلی داری اشتباه می‌کنی. قدرت را همین موسی بن جعفر به تو داده، چرا کوری نمی‌بینی؟ آن کسی که به تو این قدرت را در زمان امامتش داده، همان امام الآن به تو می‌گوید که این قدرت را اعمال نکن. در زمان امام صادق که با تو در آن محاجّه با افراد، مثل عمران صابی و امثال ذلک، که باعث برتری و باعث حاکمیت و برتری تو شد؟ امام صادق است. اما امام صادق که نمی‌آید این حرفها را به تو بزند، ما می‌فهمیم. ما می‌فهمیم که اگر امام صادق عنایت نمی‌کرد، تو در محاکمه با آن فرد محکوم بودی، دیگر حاکم نبودی. منتها می‌آید، دست به سرت می‌کشد، احسنت می‌گوید، تشویق می‌کند و تسدید دارد می‌کند و تو هم بدبخت بیچاره خیال می‌کنی که یک هنری کرده‌ای. هرچه هست، این دارد انجام می‌دهد. ریموت دست این است، دارد ریموت را کم می‌کند، زیاد می‌کند قضیه را. تو

حالا خیال می‌کنی چه رفته‌ای! حضرت هم می‌آیند
تشویقت می‌کنند، بارک الله، بیا، کنار خودشان
می‌نشانندت. به همه هم نشان می‌دهند و بسیار
خب.

حالا که موسی بن جعفر امام است چرا داری
مخالفت می‌کنی؟ چرا به امر موسی بن جعفر ترتیب
اثر نمی‌دهی؟ هان؟ خیلی مطلب دقیق است‌ها! تو
برای که داری این خطابه و نطق و محاجّه خودت را
داری اعمال می‌کنی؟ مگر برای تثبیت امامت نیست؟
خب امام می‌گویند نکن! خود امام می‌گویند نکن.
می‌گویند اگر برای من است، نکن. مثل این که آقا
فرض بکنید که یکی آدم را فرض کنید که بردارد
بیاورد در منزل خودش، بعد هم یک غذایی که
مخالف با حال او و مزاج اوست درست بکند.
می‌گویند: آقا چرا این را درست کردی؟

می‌گویند: آقا جان من این را به خاطر شما
درست کردم، مگر شما این را دوست نداشتی؟
می‌گویند: من که به تو گفتم، من این را سابق
دوست داشتم، الآن این غذا برای من ضرر دارد.

- خب باشد، چون آن موقع دوست داشتی، من

هم الآن درست می‌کنم!

این حرف درست است؟

- این غذا را من سابق دوست داشتم، الآن من به

واسطه این کسالت، این غذا برای من مضر است.

- نه حتما باید این را بخوری. نمی‌شود نخوری!

این عین جریان چیست؟ الآن دیگر مسئله

دفاع از ولایت و دفاع از امامت می‌رود دیگر در فاز

نفس. می‌رود دیگر در افق نفس و نفسانیات. سابق

خوب بود، الآن خراب شد. لذا مجلس هشام در

زمان موسی بن جعفر دیگر نور ندارد، هان! نورش

گرفته می‌شود، چون مخالفت با چیست؟ مخالفت با

امام است. نور در جایی است که پای امام در آنجا

در کار باشد. موافقت با امام در آنجا باشد. حضور

امام در آنجا باشد. اما اگر یک مجلسی بود که

مجلس مخالفت با دستور امام است، مخالفت با

مسائل امام است، مخالفت با امر امام است، دیگر

آنجا امام حضور ندارد. آن مجلس، مورد غضب امام

است، مورد قهر امام است، مورد انکار امام است و

این مطلب بسیار مسئله مسئله مهمی است.

مرحوم آقا نسبت به ارتباط با افراد و اشخاص این گونه نظر داشتند و حتی بزرگان. یک روز یادم هست بنده در کربلا بودم در منزل مرحوم آقای حدّاد، در آن جا صحبت می شد که آقای حدّاد می فرمودند: من نمی دانم آخر با چه زبانی - عبارت ایشان این بود دیگر، حالا ما نقل به معنا داریم می کنیم - من با چه زبانی به این رفقایم بگویم که با افرادی که دچار تشکیک می کنند رفت و آمد نکنند و صحبت نکنند؛ آن حال تشکیک آن ها در این ها وارد می شود. یعنی یک ولی خدا، یک آقای حدّاد، یک کسی که بر همه عوالم می تواند حکم بکند، این در اینجا می گفت: اگر رفتید و صحبت کردید و مورد تشکیک قرار گرفتید، **فلا تلومنّ إلاّ أنفسکم**، دیگر ارتباطی به ما ندارد. ما اتمام حجت داریم می کنیم خدمت همه رفقا و خدمت همه دوستان، و خدمت افراد. مسائلی اتفاق افتاده، می افتد، و حتی خواهد افتاد. راهی را که بنده دارم خدمت رفقا عرض می کنم، مرامی که دارم ... خوب همه رفقا با هم یکی هستیم، و نسبت به این قضیه خوب پایبند هستیم.

بعضی‌ها خب طبعاً مایل نیستند بر این که بخواهند این مسیر را طی کنند، حالا خب دواعی مختلفی هست، دواعی مختلف است و این دواعی متفاوت ممکن است هرکسی را به سلیقه خودش ببرد. بنده می‌گویم که در مجالس فرض بکنید زنانه، مرد نباید شرکت بکند، ارتباط بین زن و مرد دیگر نباید باشد، خب این را بر اساس یک قضیه‌ای می‌گویم، بر اساس یک داعی می‌گویم و بر یک مطلب می‌گویم. خب حالا یکی ممکن است بگوید: نه آقا، فلانی اشتباه می‌کند، پس این حرفها را که باید برود بگوید؟ اگر ما نگوییم که بیاید برود بگوید؟

خب دلیل شرعی هم دارد دیگر، خب بله، اگر نگوید که بیاید بگوید؟

– آقا این‌ها سؤالاتشان می‌ماند!

خب مگر تو نکیر و منکر این‌ها هستی که می‌گویی سؤالاتشان بماند؟ به تو چه مربوط است، خب بماند! به تو چه ربطی دارد که سؤالات این‌ها می‌ماند؟ تو برو سؤالات مردها را جواب بده، نمی‌خواهد بروی سؤالات زن‌ها را جواب بدهی.

– آقا این‌ها اگر این مطالب را نپرسند، از کی

بپرسند؟

از عمه من بپرسند! که به تو گفته که ...
درست؟ من یک چیزی می دانم پشت این قضیه که
الآن دارم این حرف را می زنم. مگر انسان همه چیز
را می تواند بگوید؟ مگر انسان همه چیز را می تواند
افشاء کند؟ هان؟ و همینطور سایر مطالبی که خوب
در این زمینه هست. خوب نتیجه اش چه می شود؟
نتیجه اش این می شود که شخص یا می آید قبول
می کند و می پذیرد، به عنوان یک رفیقی که اطلاعات
بیشتری دارد اگر اینجا نرسیده، اقلًا اطلاعاتش را
دارد. اقلًا زمان پدرش را درک کرده، اقلًا تجربیات
آن زمان را دارد، درست شد؟ به هیچ جا نرسیدیم؛
خوب نرسیدیم که نرسیدیم، چکار کنیم؟ خدا بیاید ما
را برساند.

ولی حداقلش می توانم بگویم اطلاعاتی که
بنده در این زمینه دارم، اطلاعاتی که هست، می توانم
در عقائد و افکار خودم بایستم و نسبت به اینها پا
بر جا باشم. ارتباط بین نفوس را بنده تجربه کرده ام.
ارتباط و صحبتها را بنده دیده ام. در همان زمان

مرحوم پدرم و بعدش. مسائلی که ممکن است حتی به ذهن شخص نرسد، و وقتی برسد که دیگر کار از کار گذشته است، این‌ها را همه را ما تجربه کرده‌ایم. در بین اشخاص دیده‌ایم قضایایی که خدای نکرده چه بسا ممکن است به موارد بسیار بسیار خطرناک برسد، ما این‌ها همه را تجربه کرده‌ایم. درست شد؟ خیلی خوب؛ یک قانون می‌گذاریم، یک مبنا می‌گذاریم: آقا هرکسی می‌خواهد ارتباط داشته باشد با ما، هرکسی می‌خواهد در اینجا، هرکسی که می‌خواهد مطالب و مسائل ما را می‌خواهد خلاصه همان مسائلی است که مربوط به افراد و اشخاص بزرگان هست، آن‌ها را چیز کند، بسم الله. هرکس نمی‌خواهد، چرا باعث زحمت خودش و بقیه می‌خواهد بشود؟ چرا؟ ما که برای کسی کارت دعوت نفرستادیم. درست شد؟ چرا می‌خواهد این مسئله، این قضیه بخواند خلاصه هی کش پیدا بکند؟ این‌جاست که دیگر مطلب می‌بینید فرق می‌کند. یعنی افرادی که این‌ها مسئله دارند، افرادی که خلاصه به دنبال یک افکار خاص خودشان هستند، قبل از این‌که به آن مسئله برسد، به آن مطلب

حادّ برسد، ما تذکرمان را می‌دهیم، و داده‌ایم، و الحمدلله خیال می‌کنیم بنده در این زمینه هم بنده کوتاهی نکرده‌ام؛ داده‌ام صحبت خودم را. درست شد؟ خب در وهله اول گفته می‌شود که آقا نه این حرفها نیست، خلاف به عرضتان رسانده‌اند، مسئله خلاف است، آقا چرا با ما صحبت نکرده‌اید، آقا چرا مطلب ما را چیز نکرده‌اید؟

اصلا من تو را دروغ گو می‌دانم که بخوام با تو صحبت کنم! بیایم چه بگویم؟ شما پشت سرم در آن اتاق یک چیز می‌گویی، که خودم با گوشم شنیدم، بعد می‌آیی جلوی من قسم جلاله دروغ می‌خوری! من چه بیایم با تو مشورت کنم؟ درست؟ خیلی خب. وقتی اینطور هست، چه داعی هست، چه داعی برای ارتباط هست؟ چرا؟ خدا خیرشان بدهد! فلان شخص آمده، شوهر یک خانمی، آمده پیش من: آقا شما یک همچین حرفی را زده‌اید؟

گفتم: بله بنده یک همچین حرفی را زده‌ام.

گفت: آقا مگر می‌شود خانم من عرض

می‌شود که نسبت به شما ارادتش کم بشود، فلان

بشود، چه بشود ...

گفتم که: ارادت نسبت به بنده مسئله نیست؛

بنده يك فكر و راهی دارم، اگر موافق است کسی بسم

الله، موافق نیست، برای بنده دردسر درست نکند. هیچ

الزامی نیست، وقتی که بنده کارت دعوتی برای کسی

نفرستاده‌ام، خب این چه اصراری است که حتما فرض

بکنید که ...

– آقا ایشان بندبند تنش را از هم جدا کنند از شما

دست بر نمی‌دارد!

دو هفته نگذشت، دو هفته سه هفته نگذشت،

که همان اعلامیه داد ما دیگر با این آقا کاری نداریم

رفتیم سراغ نداریم یعنی سه هفته شد یا نشد،

نمی‌دانم. خدا خیرتان بدهد! پدر و مادرتان را

بیامرزد. خلاصه شش در دنیا، شصت در آخرت

بهتان بدهد. بابا این را زودتر انجام می‌دادید. این را

زودتر انجام می‌دادید.

– ما رفته‌ایم به دنبال فلان آقای شیخ، که ایشان

شاگرد آقای حدّاد است، و آقای حدّاد را درک کرده

و قطعاً بهتر از این است که این آقا نرفته.

خدا پدر و مادرتان را بیامرزد، بنده کاملاً از این مسئله استقبال می‌کنم و خیال می‌کنم که سایر افراد هم از این قضیه استقبال کنند. و چرا قضیه روشن است ... حالا اینی که باید بروند و بفهمند و ببینند و این حرفها این بماند، حالا ما کاری نداریم به این قضایا. آن زمانی که ما به افراد گفتیم که ما نیازی به رفاقت و ارتباط داریم، و آنها می‌گفتند نه نیاز نداریم، همان مطالب مرحوم آقا را بگیر و عمل کن و کاریت نباشد، می‌دیدیم روزی را که همین‌ها به جایی می‌رسند که یکدیگر را لعن می‌کنند! و این هم نه این که علم غیب داشتیم، ظاهر امر نشان می‌دهد، ظاهر امر. خیلی خوب، گوش ندادید، خودتان می‌دانید. ما در این قطع ارتباط با شما ضرر نکردیم، راه خودمان را رفتیم و کار خودمان را هم انجام دادیم و خدا را هم شکر می‌کنیم. نه آن‌طور برای دیگران سجده کردیم و نه این‌طور آنها را لعن می‌کنیم؛ نه، هیچ کدام! وسط و اعتدال، و راه اعتدال را در پیش گرفته‌ایم، منتها دیگر ما عمرمان، وقتمان، و اقتضائاتمان دیگر اجازه نمی‌دهد که دائماً امروز به

جرّ و بحث و فلان و فردا و این‌ها بگذرانیم؛ نه، حوصله دیگر نداریم، حالمان هم دیگر اقتضا ندارد و وضعیت ما دیگر بیش از این اجازه نمی‌دهد به این‌که بخواهد به این‌گونه مطالب، به این قضایا و مسائل بخواهد مطالب بگذرد، و به خلاف این راه هم بخواهیم عمل بکنیم، دیگر مخالفت صریح با دستور بزرگان شده است، و این را ما دیگر نمی‌توانیم بپذیریم.

پس بنا بر این خلاصه و چکیده صحبت این است: راجع به افرادی که خب طبعاً برای آن‌ها ... این هم خیال نکنید که اختصاص به الآن دارد؛ در همه زمانها بوده، در زمان مرحوم قاضی بوده، در زمان آقای حدّاد که إلی ماشاءالله بوده، در زمان مرحوم آقا بوده. مگر همین‌ها در زمان مرحوم آقا نیامدند این افراد از اهل علم و غیر اهل علم، که نامه‌های فدایت شومِ آن‌چنانی به مرحوم پدر ما نوشتند و بعد خودشان بلند شدند گفتند: که آقای آسیدمحمدحسین اهل دکان است و مجالش همه دکان است؟ مگر نگفتند؟ از بستگان ما هم بودند. مگر همین‌ها اول - که هنوز هم در قید حیاتند - مگر

همین‌ها در مجلس عصر جمعه که دعای سمات می‌خواندند اشکشان نمی‌آمد و در دعا شروع می‌کردند دعا کردن و دیگر حالی به حالی شدن و خدایا این قلوب را بیشتر با هم ... جملات خیلی قشنگی هم ردیف می‌کردند سر هم و ... به هم مؤتلف بگردان و چه کن و چه کن ... همین‌ها نیامدند گفتند مکتب عرفان نشستن در خانه و در رفتن نیست، همین‌ها؟ همین‌ها بالای منبر مجلس لاله‌زار در حضور مرحوم آقا نگفتند که، آن شعر حافظ را نخواندند: نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند خطاب به مرحوم آقا؟

خدا می‌آید آبرو می‌برد، نمی‌نشیند. خدا نسبت به اولیاء خودش غیرت دارد مردک! تو خیال کرده‌ای اوضاع دنیا در دست من و توست که هر طور بخواهیم تصمیم بگیریم و هر طور بخواهیم حکم برانیم؟ نه آقا جان. ما یک خس و خاشاکی هستیم که به قول علامه طباطبائی در این رود افتاده‌ایم. او که می‌رفت مرا به دل دریا برد. یک خس و خاشاک ما در این دریا هستیم، دریا یک چیز دیگر است؛

خودمان را با دریا اشتباه نگیریم. خیال نکنید این قضایا مال الآن است، نه آقا در زمان پدرمان هم بوده، آمده‌اند، رفته‌اند... افرادی در زمان پدر ما شاگردی ایشان را کردند که وقتی جدا شدند، نامه‌های فحش‌هایی که در میدان شوش لات‌ها به هم نمی‌دادند، می‌نوشتند برای مرحوم آقا!

ما این‌ها را همه را دیده‌ایم، توجه کردید؟ همه را دیده‌ایم. تهمت‌ها به مرحوم آقا را دیده‌ایم، فحش‌ها را دیده‌ایم در نامه‌هایی که... ایشان چکار می‌کرد؟ کار خودشان را می‌کردند، درست شد؟ کار خودشان را می‌کردند. بدبخت آن کسی که چشم را ببندد به حقائق و نگاه نکند. لذا تصور نکنید که حالا نه چی است قضیه. می‌گویند که: اگر راه فلانی صحیح است، پس چرا فلانی جدا شده؟

بابا این‌که انگشت کوچک آن‌هایی که ما دیده‌ایم نمی‌شود که حالا جدا شده. اولاً بنده چه ربطی به فلانی دارم، به مرحوم پدر و آقای حداد هم دارم؟ این یکی که اصلاً این قیاس قیاس مع‌الفارق است. اصلاً گیرم بر این‌که خب مشابهتی هست - بر فرض محال - مگر در زمان آقای حداد از آقای حداد

جدا نشدند؟ پس آقای حداد باطل است؟ مگر در
زمان مرحوم آقا جدا نشدند؟ آن که دیگر با چشم
خودمان الی ماشاءالله ... حالا دیگر اسم نمی‌بریم
دیگر؛ چرا اسم ببریم دیگر؟ خیلی هایشان مرده‌اند،
خیلی هایشان هم ... بله! ما را مرده‌ایم (...). و
خیلی‌ها هم هنوز زنده‌اند. خب ... درست شد؟ همه
را دیدیم. همه را تجربه کردیم. لذا هیچ برای ما
تعجبی ندارد، اصلاً برای ما ... بعد از زمان مرحوم
آقا هم دیدیم آن کسی که می‌گفت ما مکتب عرفان
را از شما پیدا کردیم نه از پدرت، بلند شد هزارتا بار
ما کرد!

همین‌ها ... او را هم دیدیم. درست شد؟ همه
را دیدیم، الآن هم می‌بینیم؛ خب باشد! مگر قرار بر
این است که نبینیم؟ مگر قرار بر این است که نبینیم؟
مسیری است دارد طی می‌شود، راهی است دارد طی
می‌شود، یک فردی است می‌آید می‌آید می‌آید تا
اینجا، از اینجا به بعد می‌گوید آقا نمی‌خواهم بیایم:
خب خدا حافظ شما!

آن یکی می‌آید اینجا، می‌گوید نمی‌خواهم

بیایم. آن یکی می‌آید اینجا، می‌گوید نمی‌خواهم
بیایم. هرکس در یک منزل‌گاهی می‌گوید دیگر
نمی‌خواهم بیایم؛ خوب نمی‌خواهی نیا. از این به بعد
نمی‌خواهم بیایم، از این به بعد اصلاً می‌خواهم راه
خودم را بروم، اصلاً می‌خواهم بروم برای خودم
مجلس روضه درست کنم، فلان کنم، هیئت درست
کنم، بیا و برو و قلیان بکشیم، حافظ بخوانیم، مثنوی
بخوانیم ... برو بکن! خدا خیرت بدهد! ما هم
کمکت می‌کنیم، مشتری می‌خواهی برایت
می‌فرستیم. از هرکس یک کمکی برمی‌آید. کم
داری، بگو مجلس امروز، این دفعه هفت تا کم دارد،
هشت تا؛ این که با هفت تا نصاب را پرش کنیم!

درست؟ و من جسارت می‌کنم و این مطلب
را جسارتاً خدمت رفقا عرض می‌کنم که خوب همه
بدانند و آن این است که من در ارتباط با رفقا، تصورم
بر این است که خلاصه به فرمایش مرحوم آقا کم
توجه کرده‌ام، و دستوری که ایشان به من در ارتباط
با افراد داده بودند، دستور دیگری بوده و متفاوت
بوده، ولی خوب علی‌کلّ حال خوب قرار بر این بوده
که خوب به این کیفیت انجام بشود و این سفره وسیع

گسترده بشود، تا این که افراد و این ها همه بیایند و
علی کلّ حال حجّت تمام بشود، و گفته نشود که این
هم مثل سایر افراد گوشه انزعال در پیش گرفته و
خلاصه با عدّه محدودی این در ارتباط هست.

علی کلّ حال، این یک امتحانی بوده، که افراد
جایگاه خودشان را در این زمینه پیدا کنند، و بنده این
مطلب را به انحاء تعابیر عرض کرده‌ام که بعضی‌ها
تصور می‌کنند که خلاصه ما به دنبال شهرت هستیم،
و به دنبال معروفیت و امثال ذلک هستیم، این داعی
که خب در خیلی ممکن است وجود داشته باشد؛
ولی تا آن جایی که به ذهنیات خود بنده برمی‌گردد و
به افکارم برمی‌گردد، بعید می‌دانم بنده در این مسیر
بوده‌ام. اگر یک وقتی حالا دایره گسترش پیدا کرده
و این‌ها، این‌ها یک مطالبی بوده که در اختیار بنده
نبوده. فلذا در همین راستا رفقا همه دیگر می‌دانند
مطالب را می‌دانند، این سفره‌ای که افتاده و پهن شده
که سفره معرفتی مطالب اولیاء خدا هست، این قضیه
آسان به دست نیامده. گرفتاری‌هایی رفقا متحمّل
شده‌اند تا این که مطلب به این جا رسیده؛ شدائدی را

طی کرده‌اند و هنوز بسیاری از رفقا گرفتار آن شدائد و گرفتاری‌ها هستند. قطع ارتباطهایی که بوده، و حرف‌هایی که پشت سرشان زده شده، و خلاصه مطالبی که هیچ توقع نبود که این‌طور انجام بشود، ولیکن خب علی کلّ حال انجام شد و هرچه خسرو کند، شیرین بود؛ و انسان هم بالاخره بایستی که تجربه‌ای را که همه کرده‌اند انسان هم باید انجام بدهد. من یک وقت با خودم فکر می‌کردم که خب مگر ما خونمان قرمزتر از اجدادمان است؟ مگر با امیرالمؤمنین چکار کردند؟ آقا چهارتا ماندند دیگر! مگر با امام حسن چکار کردند؟ مگر با پدران ما چکار کردند؟ مگر با اولیای دیگر چکار کردند؟ مگر به همین آقای انصاری نجس نگفتند در همین قم؟ مگر نگفتند؟ مگر به مرحوم آقای قاضی در نجف کافر نگفتند؟ مگر نجس نگفتند؟ مگر سجاده از زیر پایش نکشیدند؟ مگر برای قتل ایشان اقدام نکردند؟ برای قتل ایشان مگر اقدام نکردند؟ خب این‌ها همه را گفته‌اند، ما هم گفته‌ایم و حالا هم در بعضی از کتاب‌ها می‌نویسند. خب، وقتی این‌طور است، خب دو تا حرف هم به من و شما بزنند، خب چه عیبی

دارد، بگذار بزنند. حالا به ما یک دروغ گو هم بگویند. تو که داری به من دروغ گو می گویی پس چرا داری دنبال من داری می آیی؟ آخر من صحبت من این است، وقتی من یک استاد دروغ گو برای تو هستم، چرا دیگر داری دنبال من می آیی، چرا تو می خواهی پیگیری کنی؟ خیلی تعجب می کنم! خب برو پی کارت! من می پذیرم که یک آدم دروغ گو می هستم، قبول می کنم. تو می خواهی بگویی دروغ می گویم دیگر، خب من می پذیرم، قبول می کنم! دیگر با هم دعوا نداریم! دعوا آن جایی شروع می شود که تو به من می گویی دروغ گو، من می گویم نه خودت دروغ گو هستی. خب دعوا! یک چوب ما دست می گیریم و یک چوب تو! ولی نه، بنده می پذیرم که هستم؛ خب صلح و صفا؛ خوش آمدی! خوش آمدی و دیگر هم تو را قبول نخواهم کرد. تمام است قضیه، و دیگر هم پیگیری نکن مطلب را؛ چرا؟ چون من دیگر حوصله ندارم. آن وقت هایی که ما حوصله داشتیم و منزل افراد می رفتیم و آن ها خیال می کردند خودشان محلی از اعراب دارند، گذشت دیگر آن

زمان. عرض کردم جسارتی که می‌خواهم بکنم، دیگر خب رفقا یک مقداری ... البته مطلب مربوط به این جمع نیست، همانطوری که عرض کردم یک مسئله‌ای است که هرکس باید بشنود می‌شنود و خود او هم می‌فهمد.

ما دیگر حال آن صحبت‌ها و آن بیا بروها و این طرف و آن طرف رفتن‌ها را دیگر نداریم. به ما اطباء هم اجازه نمی‌دهند که بخواهیم در آن فضاها دیگر باشیم، و تکلیف شرعی بر بنده شده در این که باید یک مقداری مسئله جمع‌تر باشد و قضیه ... همانی که مرحوم آقا گفتند، ما همان را عمل می‌کنیم. مرحوم آقا به ما دستور دادند: آقا جان با کسی که در شما تشکیک می‌خواهد ایجاد کند، ارتباط را قطع کن و از امروز بنده دارم خدمت رفقا عرض می‌کنم: هرکسی که با این جلسه‌ها و با این‌ها موافق است، بسیار خب! خب این دیگر یک اشتراک در مسیر است و یک رفاقت الهی است و یک ... و هرکسی مخالف است، ولو حق با اوست؛ هیچ الزامی بر این که ما بخواهیم ادامه صحبت و ارتباط بدهیم نیست، بلکه برای ما این ارتباط دیگر مضرّ است، این ارتباط

دیگر ضرر دارد و ما در این دنیا نیامده‌ایم که به خواست افراد زندگی کنیم، به سلیقه افراد زندگی کنیم، و ما را بیچانند، دور بزنند، نه عزیزم. آن فرصت‌ها دیگر گذشت، آن سلام علیکم و بیا و بروها و سفرها و فلان و تویا و تویا دیگر تمام شد، تمام شد؛ شما می‌توانید از افراد دیگر و از رفقاء هم مسلک و هم‌سلیقه خودتان انتخاب کنید. خودتان برای خودتان جلسه داشته باشید، جلسه عصر جمعه داشته باشید؛ به بنده ارتباطی دیگر ندارد. شما خودتان می‌توانید برای خودتان مجلس روضه داشته باشید، چه ارتباطی به من دارد؟ شب تا صبح بزنید در سرتان، دو تا تُنگ هم در سرتان بشکنید، به من ارتباطی دیگر ندارد، درست شد؟

شما اهل ولا باشید و ما کافر، به من ارتباطی دیگر ندارد، آن‌چه را که به بنده ارتباط دارد این است که ما همین مکتب معرفتی علمی و فهمی را ادامه می‌دهیم و خیال هم نکنید ولایت شما بیشتر از ماست! نه خیر، این حرف‌ها نیست. شما اگر بویی از ولایت می‌بردید این حرف‌ها را نمی‌زدید. شما امام

را می شناسید؟ شما طهارت بلد نیستید بگیرید! شما
مسح سرتان را بلد نیستید بکنید! آن وقت حالا شما
امام را بیشتر از ما شناختید؟ یک کلمه راجع به اولیاء
خدا بگویم دود از کله تان بلند می شود؛ آن وقت
می گویند ما بیشتر از فلانی امام را ... خب آن مبارک
باشد! عیبی ندارد، خب آن معرفت امامتان را هم به
ما بگویید، ما هم ... مگر هرکس بخیل است؟ خب
ما دنبال این می رویم که امام را بشناسیم؟ ما پایین
آوردن اولیاء خدا امام بالا نمی رود، امام را شما پایین
آورده اید. امامی که عرضه ندارد یک ولی خدا را به
جایی برساند که از همه چیز مطلع باشد، آن امام
یک.... ارزش ندارد، یک یک قرانی آن امام برای من
ارزش ندارد. امامی که عرضه نداشته باشد ولی خدا
را به یک جایی برساند که هرکاری که او می کند این
بکند، آن امام دو قران برای من ارزش ندارد. من
امامی را قبول دارم که هرکاری که می کند، ولی خدا
هم انجام بدهد، ولی خدا! آن امام را من قبول دارم.
اگر او ردّ الشمس می کند، ولی خدا هم باید
ردالشمس کند، اگر او ماه را دو نصف می کند و انشقّ
القمر، ولی خدا هم باید بتواند **وانشقّ القمر** بکند. این

امام را بنده قبول دارم، و اَلَّا اَنْ اَمَام رَا دِیْغَر قَبول
نَدارم، اَنْ اَمَام کَشکی اَسْت، کَشک اَسْت! پَفک
اَسْت! تَوَجِه مِی کَنید؟ اَنْ اَمَامِی کِه بِه قول مَرحوم اَقا
بَتواند شاگَرَدش رَا جَای پای خُودش بَگَذارد اَنْ اَمَام
اَسْت، و اَلَّا اِگَر نَتواند دِیْغَر اَمَام نِیَسْت، اَمَام کِیَسْت؟
بِه مَن چِه مَرَبوط اَسْت! بِه مَن دِیْغَر اَرْتَباطی نَدارد.
اَمَام مَن، اَمَام مَن اَسْت تا اِلی الِاَبَد، یَعنی تا خُدا
خُدایی مِی کَند، مِی اُورَد جَای پای خُودش مِی گَذارد،
مِی اُورَد جَای خُودش مِی گَذارد، تا خُدا خُدایی
مِی کَند، اَزْلا و اَبداً اَمَام اَمَام اَسْت، یَعنی چِه؟ پِشت
سَر. هان، هان. حَالا اِین پِشت سَر اِینجا مِی اِیَسْتد،
اِین مِی اِیَسْتد اِین مِی رُود؛ اِین دِیْغَر پِس اَمَام نَشْد.
اِین دِیْغَر اَمَام کِیَسْت؟ اِین دِیْغَر اَمَام نَشْد. اَمَام اَنی
اَسْت کِه تا اَزْلا و اَبدا هَمینطُوری پِشت سَر اَدَم رَا
مِی بَرَد، اَنْ اَمَام اَسْت. مَتَوَجِه شَدید؟ پِس عَلم وِلی
خُدا عَلم اَمَام اَسْت، عَلم اَمَام عَلم وِلی خُدا اَسْت، اَمَا
اَز دِریچِه اَمَام، نِه خُودش بِه تَنهایی؛ چُون اَمَام اَبداً
بَرای اِنسان اَمَام اَسْت و ما اَبداً بَرای اَمَام چِه هَسْتیم؟
مَأْموم. و اِین اِئْتِمَام اِلی ما لا نَهایِه لِه اِین اِئْتِمَام

هست. خب این حرفش بد است؟ کجایش بد است؟ کجایش ایراد دارد؟ این کجای این حرف ایراد دارد؟ امام زمان ما نه تنها در این دنیا امام ماست، بلکه تا آخرت هم تا خدا خدایی می‌کند امام زمان برای ما امام است. هرچه در بهشت به ما می‌دهند، از آن جا می‌دهند، هر مرتبه ای که هست، از اوست، هر درجه‌ای که هست از اوست، سیر در صفات، و اسماءِ إلی ما لا نهایه، از امام زمان است. این نیست که... در قیامت که می‌شود امام زمان یکی، ما هم یکی؛ نه! در این دنیا او امام است، در آخرت هم او امام است، همینطور إلی ما لا نهایه له. چون فیض خدا حدّ ندارد. چون وجود خدا حدّ ندارد. پس بنا بر این، این فیض وجود اگر مجرایش امام است، پس او هم حدّ ندارد. خدا انسان را به این مطالب روشن کند. لذا روی این قضیه، این مسئله را خدمت رفقا عرض کرده‌ام.

دیگر افراد - البته افرادی که اینجا هستند که خب این‌ها به مسائل واردند، همینطور که عرض کردم این صحبتی است که این‌ها برای همه افراد، همه دوستان، چه مردها، چه مخدرات، در هر

نقطه‌ای که هستند، ایران، خارج از ایران، این‌ها این
مطلب را باید بدانند - که ارتباط با افرادی که تشکیک
ایجاد می‌کند، یک وقتی صحبت صحبت علمی
است، خب صحبت علمی، خود ما هم داریم انجام
می‌دهیم؛ یک وقتی نه! ارتباط، صحبت، سلام
علیک، این ارتباط مضرّ است؛ **و ما علينا إلاّ البلاغ
المبین**. ما آن‌چه را که بزرگان فرموده‌اند، خدمت رفقا
عرض کردیم، و آن‌چه را که دستور داریم خدمت
رفقا عرض کردیم، حال پذیرش و عدم پذیرش با
خود افراد است که آن‌ها به چه کیفیتی هستند. البته
بنده هم به مقتضای مسئولیتی که دارم، و به مقتضای
تعهدی که نسبت به ایجاب امنیت و ایجاد بستر
مناسب، و ایجاد فضای رشد، فضای بدون جدل،
فضای بدون نفسانیات، فضای بدون عناد، فضای
بدون تشکیک، بنده نسبت به این قضیه تعهد دارم و
رفقا از بنده مسئولیت می‌خواهند، بالاخره تا وقتی که
این ارتباط بین رفقا وجود دارد، طبعاً باید در حفظ
این ارتباط همه بکوشیم، همه سعی کنیم، همه سعی
کنیم. به جای آشوب کردن و به هم زدن - که دارند

انجام می‌دهند - هی نامه به این طرف و آن طرف
پراکنده کردن و هی اذهان و این طرف و آن طرف
خراب کردن و ... خدا ان شاء الله همه را هدایت کند؛
به جای اینگونه مسائل، فضای آرام و فضای مناسب
و فضای تمآئینه و فضای امن و فضای بدون دردسر
را این وظیفه کیست که انجام بدهد؟ تک تک ما
وظیفه داریم، بنده هم به سهم خودم نسبت به این
مسئله می‌کوشم و در این جا صریحا به افرادی که
آن‌ها مایل نیستند که همراه با این مسیر رفقا حرکت
کنند، صریحا در اینجا بنده می‌گویم قبل از این که
مطلب به مراتب ناراحت کننده و ناهنجار و غیر
مناسب برسد، خودشان جدا کنند راه خودشان را.
قبل از این؛ نگذارند که بیاید و خراب بشود و جوّ به
وجود بیاید، خلاصه حرف زده بشود و امثال ذلک.
نکاتی که بنده نسبت به آن نکات توجه دارم و عرض
کردم، آن نکات، نکاتی است که رفقا نسبت به آن
التفات دارند، و توجه دارند، چند نکته بوده که این‌ها
را بنده به اصطلاح عرض کردم و دیگر خب تکرار
نمی‌کنیم، و علی کلّ حال هیچ هم مدّعی نیستیم که
در طرز تفکر اشتباه نمی‌کنیم، ادعای این مسئله را هم

نمی‌کنیم، ولی مدّعی این مسئله هستیم تا وقتی که فکر ما و ذهن ما نسبت به این مسئله اعتقاد دارد، طبیعی است که باید روی آن بایستیم و از آن صرف نظر نکنیم، و گرچه بعضی‌ها را خوش نیاید و نسبت به این مطالب، خلاصه اعتراض داشته باشند.

این مطلبی بود که بنده مدت‌ها بود که می‌خواستم در یکی از همین جلسات، عرض بکنم، چون هنوز از من هی سؤال می‌کنند، هی نامه می‌دهند، آقا نمی‌دانم فلان شخص که الآن یک همچین تفکراتی دارد، آیا ما ارتباط با او پیدا بکنیم، به صحبت‌مان ادامه بدهیم یا ندهیم، آیا فلان کس ما با او رفاقت سالیان ممتد داشتیم، حالا چه امر می‌فرمایید؟ ما امر نداریم، عرض ما همین است که گفتیم. این‌گونه افراد ارتباط با آنها برای ما مضرّ است و بنده به آن تشخیص خودم این مطلب را خدمت رفقا عرض می‌کنم، حالا اگر خود رفقا جور دیگری تشخیص می‌دهند، و یک همچین مسئله‌ای را نمی‌بینند، یا مصالح دیگری را در نظر دارند، دیگر فله الحجّه البالغه، بنده حجّت را تمام کردم.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد